

اردیبهشت اودلاجان

شماره ۱، چهارشنبه ۱۸ دی ۱۳۹۸ خورشیدی، رایگان

خانه اردیبهشت اودلاجان

سلام - ما و محله ما

برای همه ما، همیشه، این پرسش مطرح است که چرا مرکز شهر، مرکز تاریخی شهر، که در مناسبترین موقعیت از نظر دسترسی‌ها قرار دارد، ارج و قرب کمتری نسبت به بخش‌های نوساخته شهر دارد؟ همیشه از خود می‌پرسیم، محله‌هایی که تا همین چند دهه پیش مکان سکونت بزرگان شهر و مرکز توسعه علم و کرامت بود، چرا امروز چنین است؟ چرا بسیاری از ساکنان اصیل این محله‌ها آن‌جا را ترک کردند و رفتند؟ امروز، مثلاً در محله سیروس، بیش از ۷۰ درصد خانه‌ها تبدیل به انبار یا کارگاه شده است؟ چرا؟

به اسامی قدیم کوچه‌های مرکز شهر دقت کنیم: میرزا محمود وزیر، ناظم‌الاطباء، امین دربار، عزت‌الدوله، امین‌الدوله و... این‌ها کی از این محله‌ها رفتند؟ آیا زمانی که خودشان بودند محله را ترک کردند یا فرزندان و نواده‌هاشان بودند که به محله و خانه پدری پشت کردند؟ آیا رفتن ساکنان قبلی و اصیل این محله حاصل تغییرات در حکومت یا مدیریت بود؟ آیا اینان به خاطر زندگی بهتر و فضای مطلوب‌تر این محله‌ها را ترک کردند؟ آیا فرزندان این خانواده سبب کوچ آن‌ها از محله شدند؟ و آیا قوانین و طرح‌های شهری آنان را از محله کوچاند؟

امروز، به هر دلیل، مرکز تاریخی شهر روزگار خوبی ندارد. عده معدودی از ساکنان قبلی این محله‌ها هنوز در آن‌ها ساکن هستند که برخی با تمام عشق و علاقه حافظ سنت‌های محله هستند و برخی هم فقط روزگار می‌گذرانند. امروز، در کوچه پس‌کوچه‌های مرکز تاریخی شهر، افشار آسیب‌دیده و آسیب‌پذیر شهر رخت و سرگردان سر در سطل و تانک‌های زباله می‌کنند و هرچه در می‌آورند خرج ویرانی خود می‌کنند. امروز مدرسه‌های این محله‌ها با کمبود دانش‌آموز مواجه هستند و به همین دلیل توجه خاصی از وزارت‌خانه برای تعمیرات و نیازهای کالبدی آن‌ها نمی‌شود. امروز در اغلب مغازه‌های این محله‌ها مشتری حق انتخاب ندارد چون فروشنده و کاسب محل آنقدر مشتری ندارد که جنس مغازه را جورتر کند. امروز، همه نق می‌زنند. مثل نویسنده این یادداشت! چرا؟

آیا، واقعا، حیف این محله‌ها نیست که چنین غریب افتاده‌اند؟ نمی‌شود کاری کرد؟ ما می‌گوییم می‌شود. چرا؟

چون این محله‌ها، هنوز، زنده‌اند. چون این محله‌ها ماهیچه قطب اقتصادی و بازرگانی شهر را تشکیل می‌دهند. چون، خوشبختانه، تفکر بولدوزری تخریب مراکز تاریخی شهرها عبث و غلط‌بودن خود را نشان داده و مدیریت‌های امروز از کرده‌های دیروزشان برای تخلیه و تخریب مراکز تاریخی شهر نه تنها خرسند نیستند، بلکه، در عیان و خفا، اظهار ندامت هم می‌کنند. این محله را می‌توان احیا کرد. حتما.



یزد، افتخار جهانی!

ثبت جهانی شهر یزد به چند دلیل اقدام مهمی بوده‌است چون ما در ایران یک شهر تاریخی با این انسجام و یک‌دستی در حوزه بناهای تاریخی دیگر نداریم؛ چون بافت تاریخی آن متراکم و به هم پیوسته است و این یکی از امتیازات آن به شمار می‌آید. بنابراین ثبت جهانی این شهر می‌تواند عاملی باشد که

همیشه این شهر برای ایران بماند.

شاید زمانی برسد که با وجود ساخت و سازهای زیادی که در شهرها می‌شود، دیگر بافت تاریخی شهرها به این معنا در هیچ یک از استان‌ها نداشته‌باشیم چون کم‌کم بافت‌های تاریخی در حال پاک‌شدن از شهرها هستند.

یکی از مهم‌ترین دلایل ثبت جهانی شهر یزد این بود که این بافت تاریخی زنده است و مردم در آن زندگی می‌کنند. این ویژگی برای یونسکو بسیار مهم است چون روال زندگی در این بافت تاریخی گسترده بسیار زنده‌تر از سایر بافت‌های تاریخی شهرهای دیگر است. ضمن اینکه برای حفظ این شهر یک برنامه‌ریزی وجود دارد. شاید اگر پایگاه‌های دیگر نیز دارای یک برنامه جامع بودند شاهد از بین رفتن آن‌ها نبودیم.

مردم و مسئولان از زمانی که متوجه شدند ثبت جهانی چقدر می‌تواند برای آن‌ها مهم باشد، تلاش کردند دیگر ساخت و ساز بی‌رویه‌ای انجام نشود و خانه‌های خود را در این بافت نگه دارند.

وقتی یک بافت تاریخی دارای پلان مدیریتی باشد می‌توان برنامه‌های راهبردی برای شهر داشته‌باشیم تا زمانی که برای آن مشکلی پیش آمد حل کنیم. در ثبت جهانی شهر یزد نیز این اتفاق افتاد که این شهر اکنون متعلق به همه مردم جهان است و در برابر هر اتفاقی باید پاسخگو باشیم.

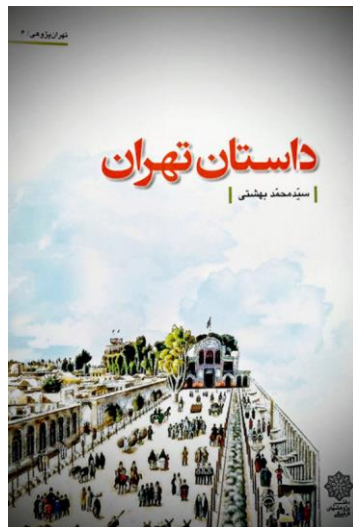
تهران بزرگ می‌شود!

«در سال ۱۳۴۰، و پیش از تحولات اخیر، جمعیت ایران بیست میلیون نفر بود که شش میلیون نفر آن شهرنشین و چهارده میلیون نفر روستایی و کوچ‌رو بودند (طالقانی، زمانی، ۱۳۹۰، ص ۲۲۵). این شش میلیون نفر، که در تهران و دیگر شهرهای ایران سکونت داشتند، تبار و فرهنگ شهرنشینی داشتند و اجدادشان نیز شهرنشین بودند. مطابق آنچه برای تهران روایت کردیم، گرچه تا این دوره نیز، مهاجرت‌هایی به شهرهای مختلف ایران صورت می‌گرفت، اما این مهاجرت‌ها از شهری به شهر دیگر بود. برای مثال، خانواده‌ای از شهرنشینان تبریز به دلیلی به تهران مهاجرت کرده یا از شهری کوچک‌تر به شهری بزرگ‌تر نقل مکان می‌کردند.

پدیده مهاجرت از روستا به شهر که در سال ۱۳۴۲ به سوی

تهران و دیگر شهرهای ایران آغاز شد، بافت اجتماعی شهرها و به‌طبع، ساختار اجتماعی - فرهنگی آن‌ها را دگرگون ساخت. سیاست مدیریتی‌ای که محمدرضا شاه در دهه ۱۳۵۰ در پیش گرفت نیز روند دگرگونی نظام اجتماعی شهر را تشدید کرد»

«در سال ۱۳۵۷، جمعیت کشور به حدود سی و شش میلیون نفر رسید. از این میزان، قریب به هیجده میلیون نفر ساکن شهرها و همین تعداد ساکن روستاها بودند (طالقانی، زمانی، ۱۳۹۰، ص ۲۲۸). اگر رشد طبیعی شش میلیون نفر جامعه شهری پیش‌گفته را برآورد کنیم، باید تعداد اسلاف آن‌ها در این دوره به حدود هشت میلیون نفر رسیده‌باشد. یعنی در این زمان حدود ده میلیون نفر ساکنان شهرهای ایران تبار روستایی دارند و از فرهنگ شهرنشینی برخوردار نیستند. این تضاد، علت اصلی ناپایداری‌هایی بود که از این زمان به بعد، در ابعاد مختلف زندگی شهری (کالبدی، اجتماعی، اقتصادی و...) در ایران به وجود آمد و پدیده‌ای به نام حاشیه‌نشینی در شهرها، به‌ویژه در تهران، بروز یافت.



تقابل متن و حاشیه، داستان تقابل میان شهرنشینان دارای تبار شهرنشینی با تازه‌واردانی است که تبار و فرهنگ روستایی و عشایری داشتند. بدین سبب، در ساختار شهر مرزبندی‌ای برای جداسازی متن از حاشیه‌نشینان شکل گرفت.»

بهشتی، سیدمحمد: داستان تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، چاپ اول، ص ۷۲ و ۷۳

«غلامرضا تختی»

در سال‌های اخیر، یکی از زیباترین فیلم‌هایی که بر پرده سینماها جان گرفت، فیلم «غلامرضا تختی» به کارگردانی بهرام توکلی بود. در سال‌های قبل‌تر، فیلم دیگری بر اساس زندگی پهلوان تختی ساخته و نمایش داده شد با نام «جهان پهلوان تختی». آن فیلم را زنده‌یاد علی حاتمی شروع کرد و بعد از مرگ او، بهروز افخمی به پایان رساند. دو فیلم درباره یک شخصیت. نام‌گذاری فیلم نشان می‌دهد که ما در هر یک از آن دو فیلم با چه نگاهی به این شخصیت روبه‌رو هستیم. در فیلم «غلامرضا تختی» ما نه با اسطوره و قهرمان، بل با انسانی از جنس خودمان طرف هستیم که شریف است و نان حلال می‌خورد و از اضافه پول و درآمدش به دیگران هم کمک می‌کند. غلامرضا تختی در این فیلم، انسانی ماورائی و «از ما بهتران» نیست. مثل ما زندگی شخصی آرامی دارد و از شهرت خود برای پرش‌های سیاسی و اجتماعی استفاده نمی‌کند. از او خواسته می‌شود وارد گود سیاست و مجلس شود ولی نمی‌پذیرد فقط به این دلیل که خود را در آن قواره نمی‌داند.



این فیلم نشان می‌دهد غلامرضا تختی پیش از آن که مرگ به سراغش آید، مرده بوده‌است. جهان اطراف او دیگر تحمل او را ندارد و حتی اجازه نمی‌دهد برای دیدن مسابقه برود. درها به روی او بسته شده و او راهی برای فرار از این بن‌بست‌ها نمی‌یابد و چاره‌ای جز چشم‌بستن بر این جهان نمی‌بیند. او خود را می‌کشد تا سبب آزار تنگ‌نظران عالم نشود. او رفت ولی نام و یادش در دل مردم ماند. عکس او بر دیوار خانه‌ها نشسته‌است. از جمله بر دیوار خانه‌ای شریف در کوچه سنجری محله اودلاجان. یک نقاشی با امضای «آرزو» از آن سال‌ها. یادش گرمی.

پرسه در شهر

یکی از بزرگان شهرسازی جهان، در توصیف شهر و مردم، جمله باشکوهی دارد. می‌گوید شهر وقتی می‌میرد که مردم در خیابان‌ها نباشند. شهر وقتی زنده است که مردم در خیابان‌های آن پرسه بزنند، همدیگر را ببینند، شهر خود را موشکافانه تماشا کنند و با آن احساس یگانگی کنند. او وظیفه معماران، شهرسازان و مدیران شهر را در این رابطه بسیار مهم و

اساسی می‌داند. می‌گوید ما باید شهر را به‌گونه‌ای بسازیم که مردم به‌خواست و اراده خود، از خانه بیرون بیایند و در شهر قدم بزنند و راه بروند. وقتی در شهر قدم می‌زنید، به مرور با در و دیوار آن آشنا می‌شوید، آدم‌ها را



می‌شناسید و همین باعث می‌شود به شهر احساس تعلق کنید. وقتی نسبت به شهر احساس تعلق کنید، حتما خود را در نگهداری آن موظف و سهیم می‌دانید و اگر شهروندان یک شهر خود را با شهر یگانه ببینند، آن شهر حتما دلنشین و امن می‌شود.

خوشبختانه، در سال‌های اخیر، مردم شهر ما پرسه‌زنی در شهر را تمرین می‌کنند. علی‌رغم تمام گرفتاری‌ها و مشغله‌ها، خیابان‌های شهر پر از آدم است. این‌ها، لزوماً برای خرید یا انجام کاری مشخص نیامده‌اند. فقط دوست دارند در شهر قدم بزنند و حال و هوایی عوض کنند. مرکز تاریخی شهر هم یکی از مقاصد مهم پرسه‌زنی است. مثل گذر مروی، ناصرخسرو، شمس‌العماره، پامنا و ...

جهان ما؛ سالوادور

برای بسیاری از ماها، برزیل مهد فوتبال است و دیگر قهرمانی‌ها در ورزش. البته که چنین هم هست، ولی برزیل فقط فوتبال و والیبال نیست. برزیل یکی از مهم‌ترین کشورهای جهانی در حوزه میراث فرهنگی است. به گوشه کوچکی از این کشور بزرگ سفر می‌کنیم:



برزیل (باخیا) یکی از مراکز شهری تاریخی برزیل است. برزیل به داشتن آثار تاریخی بسیار متنوع و با ارزش مفتخر است. سالوادور یکی از آن‌ها است. این‌جا در زمان استیلای پرتغال بر برزیل از مراکز معتبر بود. نام سالوادور از مراسمی گرفته شده که در میدان اصلی آن در دوره استعماری انجام می‌شد. در آن زمان بردگان را خواه به خاطر خطاهای‌شان خواه صرفاً برای عبرت دیگران، در این میدان شلاق و کتک می‌زدند. (شاید هم جناس یا میدان اعدام تهران). این مرکز از نظر آثار و میراث فرهنگی و تاریخی بسیار غنی است و یادمان‌هایی از قرون ۱۷ تا ۱۹ دارد.

سالوادور نخستین پایتخت استعماری برزیل و یکی از قدیم‌ترین مراکز «دنیای جدید» است که در سال ۱۵۴۹ توسط پرتغالی‌ها بنیاد گذاشته‌شدند. این‌جا، در ضمن، از نخستین بازارهای برده‌فروشی در قاره آمریکا است؛ بردگانی که برای کار در مزارع نیشکر می‌آوردند. در مرکز سه‌گوش بخش تاریخی‌تر این شهر فضاهایی برای موسیقی، رستوران، کافه و زندگی شبانه وجود دارد. این مرکز علاوه بر ثبت در فهرست آثار ملی، یکی از آثار ثبت جهانی یونسکو نیز هست.

روشن چون چشم تو!

اسمش محمد ابراهیم است. نوزادی عزیز که به دیدن پدر بزرگ و مادر بزرگ آمده. به محله. محله‌ای که به داشتن چنین نوه‌هایی افتخار می‌کند. او با چشمان زیبا و روشنی، آینده را نوید می‌دهد. او محله را خواهدساخت؛ از نو. محله را به شکوه سابق خود خواهدرساند. کودکان ما، به یقین، به داشته‌های امروز ما توجه خواهندکرد و آن‌ها را قدر خواهند دانست و ارتقا خواهند داد. آینده محله دست این عزیزان و چشمان تیز و روشن آن‌ها است.

